سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 8

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرينَ.

(يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا الله وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسيلَةَ) [1]

خداوند متعال بر هر چیزی قادر و توانا است، هر چیزی که ممکن باشد و بتواند لباس هستی بپوشد، خدای متعال بر او توانا و قادر است و می‌تواند آن را موجود کند. و لیکن روی حکمت‌های غیبی که بعضی از آن حکمت‌ها را ما می‌توانیم به تعلیم انبیاء و رسل بفهمیم و بسیاری از حکمت‌های غیبی الهی را ما جاهل و ناآگاه هستیم.

روی پاره‌ای از حکمت‌ها، خداوند متعال خودش به ذات مقدسش مباشرت به افعال و کردارهای این عالم نمی‌کند. خداوند متعال حکمتش اقتضاء کرده است که بسیاری از اشیاء را به وسیله اسباب موجود کند.

مثلاً چطور؟

خدا می‌تواند دفعتا یک آشیخی را خلق کند، دانا و گویا و زبان‌دار و دهان‌دار، دفعتا او را بالای این منبر بیاورد. از همین هوا، از این خاک زمین جمع کند، یک پف غیبی هم به آن بکند، یک آشیخی بالای منبر بشود، شروع به صحبت کند، خدا می‌تواند و برای خدا مانعی ندارد. ولیکن این‌کار را نمی‌کند.

بنای خدا بر این است که این آشیخ، بابایی داشته باشد، ننه‌ای داشته باشد، بابا وننه‌اش نان و آب بخورند، خلاصه آن غذاها خون بشود، منی بشود، در صلب بابا بیاید، از آنجا به رحم مادر برود،

و بعد در رحم مادر، بزرگ بشود، سپس از رحم بیرونش بیاورند و شیر بدهند و خوراکش بدهند و او را به مدرسه بفرستند تا درس بخواند و بعد او را به منبر بیاورند و منبر برود، اندک اندک به مطالب آشنا شود، بعد از ده سال، بیست سال، سی سال، چهل سال، او رابه زاهدان بیاورند، برود بالای منبر، بنا کند آیه خواندن و روایت خواندن.

خدا می‌تواند من و شما را بدون پدر و مادر هم ایجاد کند. می‌تواند، نه این‌که نتواند. چنان‌چه بابای ما، آدم ابوالبشر7 را بدون پدر و بون مادر آفرید. چنان‌چه حضرت عیسی مسیح7 را بدون پدر آفرید. گاهی یکی از این کارها را می‌کند، تا به عالم بفهماند که من قدرت دارم که بدون پدر ومادر خلق کنم. قدرت دارم که بدون بابا بوجود بیاورم، ولیکن عادت من روی حکمت، بر این قرار گرفته که زنی خلق کنم و مردی خلق کنم و جفت این‌ها را به هم برسانم، قران سعدین بکنند، آن‌وقت از مقارنه سعدین زهره و مشتری، یک کوکبی و ستاره‌ای مثل شما را به‌وجود بیاورم. بنای من بر این است.

خدا می‌تواند خوراک را مطابق معده بنده و شما تهیه کند، یعنی تیهو، دُراج، دراج بهترین پرنده‌ها است. ما اهل علم هستیم و شما اهل عمل هستید! دراج بهترین پرنده‌ها است و گوشتش لذیذترین گوشت‌ها است، از تیهو و کبک و از همه بهتر است، جایش را هم به شما سراغ می‌دهم، یکی بین کربلا و نجف زیاد است و یکی هم در ترکمن صحرا زیاد است، این دوجا خیلی زیاد است.

خدا می‌تواند دراج را کباب کرده و پخته و مهیا، توی آب لیمو خوابانده و بعد هم کبابش کرده و نزدیک دهانت بیاورد و بگوید بیا بخور! می‌تواند، نه این‌که نمی‌تواند، چنان‌چه گاهی هم این کارها را می‌کند. غذای پخته و ساخته تهیه شده را می‌رساند، مثل این‌که برای فاطمه زهراء3 گاهی غذای پخته بهشتی که بخار هم از روی آن حرکت می‌کرد، توی ظرف، توی صندوق‌خانه محل عبادت حضرت فاطمه زهراء3، حاضر می‌کرد. خدا می‌تواند این کار را بکند، برای همه ما، ولی نمی‌کند.

می‌گوید: باید زارع پیدا شود، زحمت بکشد، زمین را شخم بزند، آب یخ زمستان بدهد، بعد در فصلش بذر را بیاندازد، بعد هم آب بدهد، بعد هم ما باران هم بفرستیم، باران ما هم کمک به آب زمینی کند تا این سبز شود، بعد که سبز شد، به میوه آمد، یعنی خوشه بست، آن وقت دهقانان بروند و درو کنند و بکوبند و بعد بار کنند و به آسیاب ببرند، آسیابانی باید آردش کند، بعد باید آرد را دکان خبازی بیاورند و خمیرگیر، خمیرش کند، شاطر آن را بپزد و بردست که آتش انداز است نان را

بیرون بیاورد، به پاچال‌دار بدهد، و تو هم بایستی اسکناس برداری، بروی پیش پاچال‌دار، منت آن را بکشی و بخری و بیاوری و با دست‌هایت تکه تکه کنی و در دهانت بگذاری و بخوری.

هزار و یک سبب برای این لقمه‌ای که باید از گلوی تو به معده‌ات برود و برسد، هزار و یک سبب قائل شده و به ما هم امر کرده که به این اسباب متوسل شویم.

خوب به این عرایض من توجه کنید، یک مطلب فوق العاده‌ای گیرتان می‌آید، همین‌طور آرام آرام، ساده ساده، حرف‌ها را که می‌زنیم و می‌رویم، به یک نتیجه عجیبی می‌رسیم، ان‌شاءالله.

هزار سبب و واسطه و وسیله در کار انداخته و به ما هم گفته است که متوسل به این اسباب بشوید تا به مقصد خودتان که نان خوردن و معده پر شدن است، برسید. حالا اگر کسی بگوید خدا رزاق است، خدا قادر و توانا است، بنده دنبال این وسائل نمی‌روم، همین‌جا در گوشه مسجد می‌نشینم و تسبیح به دست می‌گیرم و لااله الا الله می‌گویم، مرغ بریان شده نزیک دهانم بیاید، لقمه پخته شده دم دهانم بیاید، همه می‌گویند: این سفیه است، می‌گویند: این دیوانه است، او را به تیمارستان ببرید. مرد، خدا که از آسمان نان به دهان تو نمی‌اندازد.

در عصر پیغمبر وقتی‌که آیه مبارک ناز شد، (وَ مَنْ يَتَّقِ الله يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى الله فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ الله بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ الله لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً) [2] هرکس تقوی و پرهیزگاری را پیشه بگیرد، خداوند راه بیرون رفتن از مشکلات را برای او باز می‌کند. هرکس توکل به خدا کند، خداوند روز او را از جائی که نمی‌داند، می‌رساند، هرکس توکل به خدا کند، خداوند او را کفایت می‌کند و روزیش را (مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ)، از جایی‌که گمان نمی‌کند، به او می‌رساند.

این آیه نازل شد. جمعی از این تنبل‌هائی‌که اسم تنبلی را مقدسی گذاشته‌اند، یک جمعی برای آن‌که از زیربار کار در بروند، خودشان را به در مقدسی می‌زنند. یک تسبیح و یک «زادالمعاد» و قرآنی را زیر بغل، سی روز ماه مبارک رمضان از صبح تا شام توی مسجد هستند. این‌ها تنبل هستند، نمی‌خواهند کار کنند، نمی‌خواهند به قواعد و قوانین اسلام آن‌طوری‌که هست عمل کنند، چون برای آن‌ها زحمت دارد.

اسلام می‌گوید: کسب و کار باید کرد، (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعى) [3] .

اسلام می‌گوید: «ملعون من القی کله علی الناس» [4] لعنت بر کسی‌که بارش را روی دوش مردم بگذارد، باید بارش را خودش بردارد، خودش روزی خودش را در بیاورد، خودش رزقش را به

کسب و کار تهیه کند. حالا کسب و کار مختلف است، این منبر هم الان یک کسبی شده است. حقایق را باید بگویيم. اینکار هم کسب است.

هرکس بارش را روی دوش مردم بیاندازد، پیغمبر فرمودند: لعنت بر او. بار خودتان را خود بلند کنید، کاسبی کنید، زراعت، تجارت، صناعت، هر کسب و کاری، هر رشته‌ای که نان در می‌آورد و نان شما را در بیاورید.

یک جمعی به اسم مقدسی، تنبل هستند، استراحت طلب هستند، تن به زحمت نمی‌توانند بدهند، اسم آن را مقدسی گذاشته‌اند. نه بابا! این مقدسی نیست که از صبح اول آفتاب تا غروب در مسجد «زاد المعاد» بخوانی، یک مقداری هم باید دنبال کار بروی، لقمه نان خودت و اهل و عیالت را در بیاوری. آن هم عبادت است، آن هم ثواب عبادت‌های مسجدت را دارد.

کسی‌که چکش به دستش است روی سندان آهنگری می‌زند و یا تیشه در ست دارد و روی تخته نجاری می‌زند، آن چکش و تیشه او که می‌زند ثواب «لااله الا الله» را دارد. او عین دین است. «ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا» [5] .

به هرجهت، یک عده‌ای از این تنبل‌ها رفتند در خانه نشستند. چرا بیرون نمی‌آیید؟ گفتند: خدا روزی ما را می‌رساند، ما متوکل علی الله هستیم. خدا هم درقرآن وعده داده است، (وَ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ) [6] هرکس تقوا و پرهیزگاری را پیشه خود قرار بدهد، خدای متعال او را گرفتار نمی‌کند، روزی او را (مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ) می‌رساند. ما به خانه آمدیم و تقوا و پرهیزکاری و توکل بر خدا داریم.

روز اول به مسجد نیامدند، روز دوم به مسجد نیامدند، چون این‌ها وقتی دنبال کار بودند، مثل شما نزدیک به ظهر که می‌شد، دست از کار بر می‌داشتند و به مسجد می‌آمدند و پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند و باز می‌رفتند کارهایشان را می‌کردند، دو ساعت بعد برای نماز عصر می‌آمدند، باز هم می‌رفتند و کارهایشان را می‌کردند و دو ساعت بعد برای نماز مغرب می‌آمدند. وقتی توی خانه نشستند، دیگر از آمدن به مسجد هم محروم شدند.

پیغمبر دو، سه روزی نگاه کرد و این‌ها را ندید. پیغمبر در جستجوی امت بود، مواظب بود که کسی‌که مسجد نمی‌آید، برای چیست؟

یک جهت آمدن مسجد و حکمت نماز جماعت این است که مؤمنین از یک دیگر خبردار باشند. یک روز یا دو روز، یکی از آن‌ها نیامد، در تعقیب برآیند، ببینند آیا ناخوش است؟ آیا بیمار است؟ بروند

به عیادت و به کمک او. اگر مبتلا به گرفتاری شده است، رفع گرفتاریش را بکنند. یک حکمت جماعت این است. و امام بایستی بیشتر مراقب مأموم باشد، منبری بایستی بیشتر مراقب مستمع خود باشد، دو سه روز که یک مستمع نیامد، بایستی رفت دنبال او که چرا نیامده است؟ ناخوش شده است؟ یا از منبر بدش آمده است؟

پیغمبر در جستجو شد، چند نفری هستند، آن‌ها را من نمی‌بینم، کجا هستند؟ عرض کردند: یا رسول الله، از وقتی این آیه نازل شده است، این‌ها رفته‌اند و درخانه نشسته‌اند و در را بر روی خود بسته‌اند و مشغول ذکر و عبادت و قرآن و دعا و این‌طور چیزها شده‌اند و می‌گویند ما توکل به خدا کرده‌ایم و خدا روزی ما را می‌رساند.

پیغمبر قریب به این عبارات و مضامین را فرمود: «انی لابغض الرجل فائضا فاه و هو یقول ربی یرزقنی» [7]

پیغمبر فرمودند: من دشمن می‌دارم آن کسی را که دهانش را باز کند و گوشه‌ای بنشیند و بگوید خدا رزاق است، خدا روزی من را می‌رساند. من از آن آدم بدم می‌آید، دشمنش می‌دارم. بروید دنبال کسب.

امام7 به یکی از اصحابشان فرمودند: چرا دنبال کسب نمی‌روی؟ برو در مغازه‌ات را باز کن، بنشین، به امید خدای متعال، «افتح حانوتک» خودت را در معرض خرید و فروش درآور.

این‌که گفته‌اند: «الکاسب حبیب الله» [8] بی‌خود نگفته‌اند. لقب پیغمبر به آن‌ها داده‌اند، این لقب حبیب اللهی، لقب بزرگی است، به هیچ یک از انبیاء این لقب را ندادند.

حضرت ابراهیم7 را که خیلی دوستش می‌داشتند و فداکاری کرده است، تازه «خلیل الرحمن» به او گفتند، نه «حبیب الله». فرق بین خلیل و حبیب است، فرق بین «خلیل الرحمن» و «حبیب الله» است. شاید یک روزی یا یک شب این را برای شما شرح بدهم.

می‌گویند: «الکاسب حبیب الله» [9] . کسی‌که مشغول کسب و کار است.

چند تا حدیث بخوانم:

«الکاد لعیاله کالمجاهد فی سبیل الله» [10] آن کاسبی‌که صبح از درخانه‌اش بیرون می‌آید و در مغازه‌اش می‌آید، خواه نجار باشد، خواه حجار باشد، خواه حداد باشد، خواه بزاز باشد، خواه رزاز

باش، خواه خراز باشد، هرچه می‌خواهد باشد، کسب فرق نمی‌کند، لبو فروشی باشد، ننگی نیست، سبزی فروشی باشد، ننگ ندارد، کسب ننگ ندارد، افتخار است.

آن کاسبی‌که صبح ازخانه بیرون بیاید و دنبال کارش برود و عرق بریزد و تنش را به زحمت بدهد، «الکاد لعیاله» خودش را به زحمت بیاندزد برای آن‌که لقمه نانی جهت زن و فرزندش تهیه کند، حضرت فرمودند: «کالمجاهد فی سبیل الله» مثل آن کسی است که شمشیر به کمر بسته و رفته به میدان و در رکاب پیامبر در حال جنگ است، مثل آن کسی است که مسلسل سبک و سنگین را گرفته باشد و حفظ اسلام و مسلمین را در مقابل کفار بکند، «الکاد لعیاله کالمجاهد» او ثواب همان مجاهدین را می‌برد. زحمتی را که این‌جا می‌کشد، مانند زحمتی است که در رکاب پیغمبر و یا در رکاب امیرالمومنین حیدر7 در راه خدا بکشد.

به هرجهت، اسلام با تنبلی، با بی‌عاری، با بیکاری، با گربه سر سفره‌ها بودن، یک لقمه از این خوردن، یک لقمه از آن خوردن، اسلام با همه این‌ها مخالف است.

اسلام می‌گوید: کار بایستی کرد. البته گفتم کار مختلف است. این‌جا باز سوء تفاهم نشود، آن طلبه‌ای که توی آن مدرسه درس می‌خواند، او هم کار می‌کند. ملتفت باشید. آن ملائی هم که دارد مطالعه کتاب می‌کند و استنباط احکام می‌کند، او هم کار می‌کند. آن منبری که منبر می‌رود، او هم کار می‌کند. یک وقتی سوء استفاده نشود. مراد از کار، فقط حجاری و نجاری نیست. یک شغلی که در اجتماع لازم باشد، خواه شغل روحانی یا شغل جسمانی. آن معلمی هم که در دبستان و دبیرستان درس می‌دهد، او هم کار می‌کند. آن ناظمی هم که دبستان و دبیرستان را اداره می‌کند، او هم کارمی‌کند. کار یعنی آن‌چه که در اجتماع لازم است، چه از جنبه روحانیت، چه از جنبه جسمانیت. باید بالاخره کار کرد.

پیغمبر فرمودند: من از این‌ها بدم می‌آید. «الابغض الرجل فائضا» بلند شوند، بروند کار کنند.

خداوند روزی را به اسباب و وسائل می‌رساند (ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسيلَةَ)

نتیجه این عرایض چه شد؟

خلاصه‌اش این شد که خداوند متعال فیض‌هایی را که به ما در این عالم می‌رساند، می‌تواند بدون سبب و بدون واسطه و بدون وسیله برساند، ولی روی حکمت بالغه‌اش نمی‌کند، «ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها» [11] اسبابی درست کرده، تابش آفتاب و بارش ابرها و سحاب و روئیدن زمین و کشت و زرع و روئیدن زمین که به دست خدا است و بعد دور کردن آن که به دست

ماست، بع بردن آن به آسیاب و آسیاب کردنش که به دست ما است و بعد آوردن آن به خبازی که آن هم به دست وسائل و اسباب است. بعد خباز بپزد و بنده بروم پیش شاطر یا پیش پاچال‌دار و از او مسئلت کنم، پول را هم بدهم، بگویم جناب شاطر، شاطر آقا، دست درست، یا او که پشت پاچال ایستاده، مخصوصا آن وقت که خیلی مشتری دارد که آن‌ها هم خیلی باد در بینی خود می‌اندازند. آی افاده‌ای هم دارند. افاده آن بر دست هم، وقتی چهار تا مشتری برای نان آمده کمتر از افاده فلان رئیس اداره نیست، یک بادی در بینی‌اش می‌اندازد. خلاصه باید بروم تملق بگویم، توسل به این وسیله بجویم و دستم را دراز کنم و زبانم را باز کنم و پول هم بدهم، تا لقمه نانی گیرم بیاید.

دنیا بر این مدار می‌چرخد. از آدم ابوالبشر7 تا حضرت خاتم ابوالقاسم محمد9 همه انبیاء که آمده‌اند، به همین رویه مردم را خوانده و دعوت کرده‌اند. هیچ پیغمبری نیامده که بگوید، مردم، دست سوال به جانب کسبه دراز نکنید. هیچ پیغمبری نیامده که بگوید، رفتن پیش خیاط، و درخواست کردن از استاد خیاط، که استاد، قربان دستت! بیا برای من یک لباده و قبا یا یک کت و شلوار بدوز. هیچ پیغمبری نیامده که بگوید، این رفتن و این درخواست کردن شرک به خدا است. هیچ پیغمبری نگفته است.

رفتن در دکان نانوائی و گفتن شاطر آقا دست درست، این چهار زار را بگیر و یک دانه نان خواهش می‌کنم بده، دست تو درد نکند، دست و پنجه‌ات سالم باشد، از آن نانی که ته طاغار است، از نانی که در کنار پیش بر است، از نانی که نه سوخته و نه خمیر است، به من بده، هیچ پیغمبری نگفته که این گفته‌ها شرک است و این درخواست‌ها، رخواست از غیر خدا است و شرک به خدا است. هیچ‌کس نگفته است.

همه گفته‌اند: همین کار را کنید. در نظام اجتماع باید همه به یکدیگر کمک بدهند و همه از یکدیگر کمک بگیرند.

«سیاسه المدن» که شعبه سوم از «حکمت عملیه» است، «حکمت عملیه» سه شعبه دارد:

«تهذیب الاخلاق»، «تدبیر المنزل»، «سیاسه المدن».

«سیاسه المدن» از زمان آدم ابوالبشر7 تا الان بر همین بوده است که این از او درخواست کند و او کمک به این بدهد، او از آن یکی دیگر. خباز از بقال درخواست کند، بقال پنیر و ماست به او بدهد. بقال از خباز درخواست کند، خباز نان او را بدهد. هر دو این‌ها بروند از خیاط درخواست کنند تا خیاط لباس آن‌ها را بدوزد. هر سه این‌ها بروند پیش نجار، درخواست کنند تا نجار درخانه آن‌ها را

درست کند. هر چهار تا این‌ها پیش آهنگر بروند، از او التماس و درخواست کنند تا قفل و لولا و امثال ذالک را درست کند.

نظام دنیا از یازده هزار سال قبل تا به الان بر این بوده است. هیچ پیغمبری هم نگفته است که این سئوال و جواب‌ها شرک است. چرا؟

برای این‌که خدای متعال فوائد و فیض‌هائی را که در این نشئه به اشخاص می‌رساند، از راه اسباب می‌رساند وخودش هم گفته است که متوسل به اسباب بشوید. باید بروی و درخواست کنی تا به تو بدهند، پول هم بدهی و درخواست هم بکنی تا به تو بدهند. اگر نرفتی و درخواست نکردی و مُردی، خونت به گردن خودت است. این حرف خدا و پیغمبر، از یازده هزار سال قبل، دوازده هزار سال قبل، از زمان آدم ابوالبشر7 تا الان بوه است. این را خوب فهمیدید! این مطلب خیلی روشن است. حالا بیائید.

عینا در فیض‌های روحانی و معنوی، در کمالات روحانی و معنوی، خدای متعال فیض و کمال معنوی را به ما نمی‌رساند مگر از راه اسبابش و مگر بعد از توسل ما و تشبث ما به اسبابی که خدا معین کرده است.

علم، قدرت، حیات، رأفت، عزت، ثروت باطنی و روحانی، تمام این کمالات را، خدا یک اسبابی برایش معین کرده است و از طریق آن اسباب به ما این کمالات را می‌رساند و به ما گفته است که متوسل به آن اسباب شوید.

اگر توسل به آن اسباب کردی، به نتیجه می‌رسی. اگر توسل نجستی، به نتیجه نمی‌رسی. و همچنانی‌که در خواست ما از خباز و نجار و حجار، شرک به خدا نیست و مسئلت از غیر خدا نیست، درخواست ما هم از این اسباب بزرگی که خدا در عالم روحانیت درست کرده است، شرک به خدا نیست.

خوب، حالا به گودی قتلگاه رسیدیم، حالا سر مطلب رسیدیم. این مقدمات را که دانستید، حالا بیایید. چه می‌خواهم بگویم!

یک عده‌ای در میان مسلمانان پیدا شده‌اند، این‌ها مدعی شده‌اند که توسل به غیر خدا شرک است، درخواست کردن حاجت از غیر خدا شرک است. این‌ها می‌گویند «یا علی7» گفتن، شرک است، «یا محمد9» گفتن، شرک است، حاجت خواستن از پیغمبر و ائمه: شرک است. این حاجت خواستن از غیر خداست و خدای متعال در قرآن نهی از طلب حوائج از غیر خودش کرده است. «یاعلی7»

چه معنائی دارد؟ بجای «یاعلی7» بگو: «یا الله». «یا محمد9» چه معنائی دارد؟ بگو: «یا الله». «یا ابا عبدالله الحسین7» چه معنائی دارد؟ بگو: «یا الله»، «ابا عبدالله الحسین7» کیست که تو از او حاجت می‌طلبی؟ حاجت طلبیدن از او، شرک به خدا است. برای خدا یک انبازی قائل شده‌ای.

آن وقت دامنه‌اش را توسعه می‌دهند و می‌آورند پائین تا این‌که می‌گویند: توسل جستن به منار و چنار و فلان سقاخانه، چه معنا دارد؟ این‌ها شرک است.

در زاهدان من نبودم، این‌جا چناری هم به چشم من نمی‌خورد، ولی در اغلب شهر ها، چنارهائی است که این‌ها را می‌گویند نظر کرده‌اند، آن وقت می‌روند و میخ می‌کوبند و به آن پارچه می‌بندند، در تهران و در مشهد ما بود، چنار سوخته بالا خیابان. در تهران هم هفت، هشت تا از این چنارهای نظر کرده، بود.

یک روز رفتم چنار «امام زاده یحیی»، یک محله‌ای در تهران است، دیدم دو من لَته وده من میخ به آن کوبیده بودند. و این‌کار اغلبش کار زن‌ها است. مردها را هم زن‌ها گمراه می‌کنند.

خلاصه کلام:

توسل به چنار جستن یعنی چه؟ حاجت خواستن از چنار یعنی چه؟ این شرک بالله است. از دیگ سمنو حاجت می‌طلبند! دیگ سمنو چیست که حاجت می‌طلبند؟ از فلان سقاخانه‌ای که معلوم نیست این چیست، چهارتکه آهن است، از آن حاجت می‌طلبند! این‌ها شرک است، این‌ها را هم ردیف آن‌ها می‌آورند. حواستان جمع باشد. قس و ثمین را مخلوط به هم می‌کنند.

عرض شود خدمت شما که یک مشت لاطائلات زنانه‌ای و لاطائلاتی که در عصر جاهلیت بوده است، در عصر جاهلیت، یک خَرَزاتی داشته‌اند، «وَدَع»، این‌ها را به نخ می‌کشیدند و به گردن یابوهای خود می‌کردند، به گردن شترهای خود، اسبهای خود، الاغ‌های خود می‌کردند و می‌گفتند که این گاو و گوسفند و شتر و الاغ ما را حفظ می‌کند.

در اسلام نهی کردند، گفتند: حفظ کردن این خَرزه، اسمش را «خرمهره» می‌گویند، معنا ندارد. آن وقت این‌ها «خرمهره» را هم می‌آورند و می‌گویند: حفظ خواستن، حفاظت خواستن از «خرمهره» شرک است و این عین بت پرستی است.

پس چه بایستی کرد؟ می‌گوید: جز به خدا، به احدی هیچ نگو، جز از خدا، از احدی تعظیم نکن. جز از خدا، از احدی هیچ چیز نخواه. توحید واقعی این است.

آن وقت قبرهای ائمه و بزرگان را می‌گویند: هیچ، معنا ندارد. رفتن پیش قبرها و این‌که مرده و از بین رفته، رفتن، دور قبرش گشتن و از او حاجت خواستن و عرض حاجت به او کردن، شرک است. زیارت قبور انبیاء و اولیاء و بزرگان همه شرک است. توسل جستن به انبیاء و اولیاء همه شرک است.

می‌گویند: فقط خالص باید گفت خدا. خدا، علم بده، خدا نان بده، خدا جان بده، خدا دامادم کن، خدا عروسم کن، خدا سرمایه‌ام بده، به غیر خدا، به هیچ کس، هیچی نباید گفت. همه کارها دست خود خدا است. اگر گفتی، برای خدا شریک قائل شده‌ای. توجه کنید.

این حرفی است که «احمد بن تیمیه» در کتاب «منهاج السنه»، حدود صد و هشتاد، نود سال است، به دویست سال نمی‌رسد، او گفته است و جماعتی را دنبال خودش کشانده و به نام توحید خالص، به نام این‌که توحید و یکتاپرستی خالص همین است، شروع به دعوت کرده‌اند، و دعوت آن‌ها هم، چون قدری عوام فریب است، صورت عوامانه خوبی دارد.

اِ !

تو از غیر خدا هم چیزی می‌خواهی؟

اِ اِ !

با بودن خدا، پیغمبر کیست؟ با بودن خدا، امام حسین7 کیست؟ با بودن خدا، امیرالمومنین علی7 کیست؟ دائم بگو: خدا و برای خدا شریک نیاور.

ده، بیست، سی، چهل تا آیه در قرآن است که آیه‌ها را هم آن‌ها نفمیده‌اند و این مجلس هم اقتضا نمی‌کند من آن آیه‌ها را بخوانم و نکات علمیش را بگویم و الا می‌گفتم.

ده، بیست تا آیه‌هایی که ابدا مفید به حال آن‌ها نیست، ذکر کرده‌اند. صورت مطلب هم یک صورت عوام فریبی عجیبی دارد. باید موحد شد! باید هرچه می‌خواهیم از خدا بخواهیم! غیر خدا حقی کسی ندارد! غیر خدا را نبایستی شریک با خدا کنیم! در رزاقیت، در عطاء، در جود!

جمع زیادی را به همین حرف، گیج کرده‌اند.

من این مقدمات دو، سه روزه را که شروع کرده‌ام برای همین است که این مطلب را به شما بفهمانم.

به آقای «احمد ابن تیمیه» می‌گوئیم، می‌گوئیم: مولانا، شما به بازار می‌روی، در دکان نانوایی می‌روی یا نه؟ چرا می‌گوئی شاطر، نانوا یک دانه نان بده؟ این درخواست از غیر خدا نیست؟ پس این هم شرک است، شرک است.

تو پیش خیاط نمی‌روی که برای تو عبا و قبا و لباده بدوزد؟ نمی‌روی آن‌جا، التماس و تضرع و زاری نمی‌کنی؟ مخصوصاً فصل عید که بازار خیاط‌ها خیلی رواج است. آن‌ها هم باد و افاده دارند. بایستی رفت و منت آن‌ها را کشید تا لباس را بدوزند. آیا نمی‌روی و منت نمی‌کشی؟ با این‌که پول هم می‌دهی، منت نمی‌کشی؟ قربان دست و پنجه خیاط نمی‌روی؟ پس این هم شرک است.

بگو: خدا! یک عبا به دوشم بیانداز. خدا، یک کتی بده. خدا، یک شورتی بده به پایم بپوشم. خدا، یک تنکه‌ای بده به پایم کنم. خدا، بلکه خدا، زیر شلواری را هم خودت بیا و به پایم کن.

این توحیدی که تو می‌گوئی، خوب همین است! چون اگر شما به خانمت گفتی، برو شلوارم را بیاور تا بپوشم، این هم شرک است، چون مسئلت از غیر خدا است، درخواست حاجت از غیر خا است، باید بگوئی، خدا زیر شلواریم را بیاور و به پایم بکن.

خوب بله دیگر!

مردم می‌خندند، الان شما خندیدید، من نمی‌خواهم خیلی حرف‌ها را درشت‌تر گفته باشم و الا.

خدا بیا شکمم را پر کن! خوب بله دیگر، به کلفت خودت نگو برو غذا را بیاور که من بخورم، بگو خدا! غذا را توی معده‌ام بریز. غیر این اگر گفتی و به احدی متوسل و متوجه شدی، مشرک شده‌ای؟ «ابن تیمیه» چه می‌گوید؟

خواهد گفت: آقا چرا شوخی می‌کنید؟ این‌ها اسبابی است که خدا قرار داده و ما مأمور هستیم، هم بالطبیعه و هم بالشریعه، مأمور هستیم تکویناً و تشریعاً که حاجاتمان را بخواهیم و کمک بدهیم.

می‌گویم عموجان، مولاجان، عین این کاری را که خدا در عالم ظاهر راجع به مادیات ما کرده است، عین این کار را هم راجع به معنویات ما کرده است، خدا گفته: از من حیات می‌خواهید؟ علم می‌خواهید؟ غنا و ثروت معنوی می‌خواهید؟ قدرت و توانائی می‌خواهید؟ عزت می‌خواهید؟ هرچی که حاجات معنوی دارید، من یک سبب، بلکه اسباب زیادی درست کرده‌ام، به این‌ها بچسبید و بگیرید، این‌ها ایادی من هستند که از آستین قدرتم بیرون آمده‌اند، این‌ها آن اسبابی هستند که برای این حوائج درست کرده‌اند، آن‌چنان که اسبابی برای خوراک و خواب و پوشاک شما در دنیا درست کرده‌ام.

او کیست؟ «سبب الاسباب»، بزرگترین وسیله و سبب برای همه بشر دنیا از آدم7 تا روز قیامت، وسیله اولیه‌اش حضرت خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء، عقل کل، خاتم رسل، ابوالقاسم محمد9، من او را «وسیله الوسائل» قرار داده‌ام، من او را سبب اعظم قرار داده‌ام. به بابایتان آدم7 گفتم، گفتم: آدم7 یک اشتباهی کردی، ترک اولی کردی،

آخ بر پدر این شکم لعنت!

دو حبه گندم خوردی، بیرونت کردیم، سلام الله علیه، سرسفره،

این‌جا یک کلمه‌ای توی پرانتز بگویم، به قول فکلی‌ها در پرانتز، به قول ما آخوندها بین الهلالین.

سرسفره بوقلمون گذاشته‌اند، بوقلمونی که داخل آب لیمو، سه روز خوابانده‌اند، خوب ترد شده است، بعد هم با روغن کرمانشاهی کبابش کرده‌اند، رزقنا الله و جمیع المومنین، جوجه بادنجان‌ها را آن‌جا گذاشته‌اند، یک خورده پنیر خشکه هم آن‌جا است. می‌گویند، بابا، باقلوا بخور، قطاب یزد بخور، پشمک یزد بخور، سوهان قم بخور، گز اصفهان بخور، همه این‌ها، عسل همدان را بخور، همه را بخور، این توت خشکه را نخور!

می‌گویند: دراج و تیهو و کبک و بوقلمون را بخور، این پنیر خشکه را نخور. مع ذلک کله، می‌خورد.

به او گفتند: این باغ، این بستان، همه چیز دارد، بخور، (وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَة) [12] به این درخت گندم نزدیک نشو، مع ذلک کله، «الانسان حریص علی ما منع» [13]

ننه ما حضرت حواء3، او هم رفت توی پوستش، دید یک پیرمرد محاسن سفید، حق به جانبی، صورت عباد و زهاد دارد، آمد جلو. گفت: خانم، من می‌خواهم یک نصیحتی به شما بکنم. من نوع دوستم، حس نوع پرستی من، به جوش آمده است، می‌خواهم شما را یک نصحیتی بکنم، می‌خواهید باور کنید، می‌خواهید باور نکنید، باور کردی، به نفع خودت تمام می‌شود،

من هر آن‌چه شرط صلاح و نجات است، با تو می‌گویم،

تو خواه از سخن من پندگیر و خواه ملال.

از گندم بخور، بگو شوهرت بخورد و خودت بخور. می‌دانید چرا می‌گویند نخورید؟ برای این می‌گویند نخورید که اگر خوردید، دیگر نمی‌توانند از این‌جا شما را بیرون کنند. برای این‌که اختیار

دست خودشان باشد، هروقت دلشان خواست شما را بیرون کنند، گفتند از این نخورید. اگر بخورید دیگر نمی‌توانند بیرون کنند. بخورید تا نتوانند شما را بیرون کنند.

راست می‌گویی پیرمرد؟

پیرمرد محاسن سفید حق به جانبی، از زیادی سجود کِبِره به این‌جایش بسته است، گفتند: چهار هزار سال نماز خواند، طول کشید، خیلی هم زبان‌آور عجیبی است، برای ملائکه منبر می‌رفت، نه منبر من برای شما، این منبر من قابل ذکر نیست، برای ملائکه و فرشته‌ها منبر می‌رفت، سخنرانی عجیب می‌کرد.

از آنجا که زرنگ است و همه چیز را بلد است، فهمید که زن‌ها زودتر گول می‌خورند، نواقص العقول هستند، این‌ها یک دنده‌شان کم است، اول سراغ مادر ما رفت. شروع به قسم خوردن کرد، والله العلی الغالب، بحق خدای لاشریک له، مطلب همین است که می‌گویم، من آن‌چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم، تو خواه از سخن من پندگیر، خواه ملال، بعد غصه خواهید خورد، به خدا غرضی ندارم، به خدا مرضی ندارم، به خدا عشق و علاقه‌ای که به خیرخواهی همه دارم من را وادار کرده است.

از بس که گفت، ننه ما گفت: بله.

آمد پیش پدر ما.

این پیرمرد غرضی ندارد.

پدر ما خورد و او را بیرونش کردند.

برای این‌که گندم را خورد، بعد به غصه افتاد، دید باخته است، ای داد بی‌داد، بر پدر این شیطان لعنت، پدر ندارد بی پدر و مادر! خلق ابداعی است، خداوند او را از آتش خلق کرده است، این پدر سوخته چطور ما را گول زد؟ دیگر حالا غصه هم تاثیری ندارد.

«نَدِم زید و لما یَنفع الندم»

در جلد دوم «عوامل جرجانی» خواندیم.

«فی السیف ضیعت اللبن»

آی غصه و آی گریه که خدایا نفهمیدم. خدایا بیجا کردم.

آن‌قدر آدم گریه کرد، هم از فراق بهشت و هم از فراق حواء، دومی بدتر از اولی بود.

اینقدر گریه و ناله کرد، از آنجا که خداوند تواب است،

بـــــاز آی هرآنچه هستـــــی باز آی گـــــر کافر و گبر و بت پرستی باز آی

ایـــــن درگه ما درگه نومیدی نیست صـــــد بار اگر تـــــوبه شکستی باز آی

وقتی رفت، گفتند: بیا، حالا به تو میگوئیم چکار کن.

به وسیله بچسب. ما نجات و رستگاری و فلاح و آسایش تو را در توسل به وسیله قرار دادهایم، تو و بچههای تو، همه، همه. میخواهی که من گوش به حرفت بدهم، میخواهی خلاصت کنم، به آن اسبابهائی که درست کردهام، به آنها متوسل بشو. کیستند خدا؟

پنج سبب که اینها برای تو و برای همه انبیاء وسیلهاند، به اینها بچسب.

بگو:

«یا حمید بحق محمد9، یا عالی بحق علی7، یا فاطر بحق فاطمه3، یا محسن بحق الحسن7، ویا قدیم الاحسان بحق الحسین7»

این پنج تا وسیله من هستند، اینها را واسطه قرار بده، دست به دامن اینها بزن، تو را خلاص میکنیم.

او گفت و خدا خلاصش کرد. گفت: خلاص شد.

اینها «وسیله الوسائل»، مغازه اولیهای که باز شده که ما جنسهای معنوی که میخواهیم بخریم، نه ما فقط، انبیاء هم، از آنجا باید بخرند، اینجاست، اینها هستند. همانطوری که توسل به وسایل عادی در امور مادی شرک نیست، بلکه عین توحید است.

توحید میدانید یعنی چه؟ یعنی آن راهی را که خدا گفته است برویم، برویم، این معنای حقیقی توحید در عمل است.

راهی را که خدا باز کرده و گفته از این راه بروید، از خباز نان بگیر، از آهنگر تیشه و تبر بگیر، از نجار تخته و در بگیر، ما برویم از آنها بگیریم. این توحید در عمل است.

همینطوری که در توسل به وسائل عادی، در امور مادی، ما موحد حقیقی هستیم، چون عمل کردیم بر طبق «نظام احسنی» که خدا در این عالم جاری فرموده است، همینطور در توسل به وسائل معنوی، خاتم النبیین9 که «وسیله الوسائل» است، امیرالمومنین7 و ائمه طاهرین: که وسائل دنبال او هستند، انبیاء و مرسلین که وسائل سوم هستند، اولیاء و صلحاء، عبادالله‌الصالحین، مثل سلمان و

ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار و امثال این‌ها وسیله چهارم هستند، فرشتگان که وسیله پنجم هستند، زیرا که درجه فرشته‌ها پائین‌تر از این مومنین است.

این‌جا نکته‌ای است که: این‌ها را خدا وسیله قرار داده است. آن‌هایی را که خدا وسیله قرار داده است، توسل به آن‌ها عیب ندارد.

و اما آن‌که خودت وسیله قرار داده باشی (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَه) [14] آن شرک است، دیگ سمنو شرک است، دیگ سمنو چیست؟ این را به یک حالی می‌آورند و بعد چند تا مغز بادام می‌اندازند و آن وقت به این توسل و تبرک می‌جویند. چنار چیست؟ سقاخانه مجهول الهویه چیست؟

این‌ها وسائلی است که ما خودمان تراشیده‌ایم، خدا وسائلی معین کرده باشد و وسائطی را، قبول است، خدا پیغمبر را، ائمه را، روحانیین را، امامزاده‌ها را از نظر مقام روحانیت و عظمتی که دارند، اما چنار چیست؟ میخ می‌زند که اولاددار شود.

عجیب است! با یکی از فضلای تهران، یک روزی از کنار چنار امام زاده یحیی رد می‌شدم، چشمم افتاد، دیدم، هفت، هشت مَن میخ را کوبیده‌اند، خلقم تنگ شد، گفتم: یک آهنگری می‌آمد، برای رضای خدا این میخ ها را می‌کشید، چه کاری احمقانه‌ای است که می‌کنند!

آن رفیق من گفت که حاج آقا نفرمائید، من خودم یک چیزی از این دارم، گفتم چی داری؟ چنار چکارت کرده است؟ چی از چنار داری؟ گفت: مادر من می‌گفت: یک، دوسال بود من اولاددار نمی‌شدم، آمدم این‌جا یک میخ کوبیدم و پارچه‌ای بستم و تو به دنیا آمدی.

گفتم: پس تو بچه میخ چناری، نه بچه بابایت. این چرت و پرت‌ها چیست داری می‌گوئی؟ این‌ها چه مزخرفاتی است؟ سفره بی بی سه شنبه می‌اندازند و آش ابودرداء، متوسل می‌شوند، این‌ها چیست؟ این چرت و پرت‌ها را از کجا در آوردید؟

وسائلی را که خدا معین کرده و ائمه ما به ما گوشزد کرده‌اند، از قبل خدا، توسل به آن‌ها عین توحید است، نه وسائلی را که خودمان درست کنیم.

من باب مثل، امام به ما گفته است، «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوه» [15] .

یک بزرگی را پیغمبر و ائمه، برای ما درست کرده‌اند، به ما گفته‌اند پیروی آن‌ها را بکنید، چشم، پیروی آن‌ها، مثل پیروی ائمه است و پیروی ائمه، عین پیروی خدا است. این شرک نیست.

اما اگر خودم یک بتی تراشیدم، از دم در که وارد شدم، سجده کردم، بعد هم رفتم زانویش را بوسیدم، این شرک است، این بتی است که خودم تراشیده‌ام. خودتان چیزی را نتراشید. آن‌که خدا و پیغمبر و ائمه تراشیده‌اند، توسل به آن‌ها توحید است و شرک نیست.

قصه‌ای بگویم و خاتمه بدهم.

سنه بیست و یک خورشیدی بود، بیست و هشت سال پیش، به بیت الله مشرف شدم.

خدا به حق قرآن همه شما را به بیت الله مشرف فرماید.

به مدینه آمدم، به دارالحدیث مدینه رفتم، کتاب‌های آن‌جا را نگاه کنم. رئیس آن کتابخانه شیخی به نام «شیخ احمد دهلوی» بود. ما سلامی‌کردیم و از این چفیه‌های عربی نجدی انداخته بودم، یک دانه عباهای نازک هم داشتم، آستین عبا را هم کشیده بودم. صورتا از دور مثل عرب می‌نمایاندم، ولی البته حرف که می‌زدم، می‌فهمیدند من عرب نیستم، متعرب هستم.

چشمش به من افتاد، یک سلام عربی کردم و ما رفتیم نشستیم. در همان احوال‌پرسی فهمید من عرب نیستم، از بیخ عرب نیستم!

گفتم: شیخنا چرا این قبر پیغمبر را خراب نمی‌کنند، چرا خراب نمی‌کنند؟ این واچ افتید. این چه سئوالی است؟ این چه حرفی است من می‌زنم؟ حاجی و این حرف!

گفت: چرا؟ مگر چه شده است؟ گفتم: این بت چیست این‌جا درست کرده‌اید؟ بروند و ببوسند و دور بزنند، تکه‌های آهن را. بزنید خراب کنید.

این همان مذاق «احمد بن تیمیه» است، مذاق وهابی‌گری و توحید خالص است.

گفتم: این بت چیست؟ بزنید و خراب کنید. تا کی؟ تا چند؟

مردم باید «یا الله» بگویند. چیست یا رسول الله می‌گویند؟ یا رسول الله چیست؟

این دید من خیلی غلیظ حرف می‌زنم. اخم‌هایم هم ترش است و بله، خیلی جدی، شوخیم نمی‌آید. چون سه، چهار نوبت با غلظت گفتم، او یک قدری باورش شد.

گفت: «الساعه شیخنا الساعه، ما یمکن سیصیر ان‌شاءالله»

باطنش را بروز داد.

گفت: این ساعت نمی‌شود. مسلمانان دنیا بر ما می‌شورند. ان‌شاءالله به موقع آن، قدری که قدرت پیدا کردیم، می‌زنیم خراب می‌کنیم.

گفتم: خیلی خوب.

اگر من به آن غلظت و شدت و راستی راستی حرف نمی‌زدم، این هرگز باطنش را بروز نمی‌داد، ولی من خیلی با شدّ و مدّ گفتم. گفت: «الساعه ما یمکن سیصیر ان‌شاءالله» .

گفتم: «نعم اذا وفقتم یلزم علیکم ان تهدم البیت» وقتی موفق به این‌کار شدید و حرم پیغمبر را بلند کردید، واجب است که خانه کعبه را هم خراب کنید.

این‌جا که رسید، قدری بیشتر تکان خورد. دید بنده عجب وهابی سه آتشه‌ای هستم.

گفت: که خانه را دیگر چرا؟ گفتم: «و ما هذه الاحجار» ؟ چیست سنگ ها را بالای هم ریخته‌اند، دور سنگ دائم بگردند و سنگ را ببوسند و به صورت و ببدن بکشند، تبرک و تیمن. آن تکه سنگ چیست که آن‌جا گذاشته‌اید که بروند، آن سنگ را استلام کنند و ببوسند، این‌ها شرک است. بت پرستی است. باید گفت: خدا. خدا، خانه چیست!

گفت: «کان النبی صلی الله علیه یطوف بالبیت» . گفت: پیغمبر طواف می‌کرد و استلام حجر می‌کرد.

گفتم: پیغمبر که این کارها را می‌کرد «کان یطوف بالبیت و هو یعبد الله یستلم الحجر وهو یعبد الله ام لا» ؟ گفتم: پیغمبر که خانه را طواف می‌کرد، پیغمبر به سنگ‌ها که تبرک می‌جست، عبادت خدا می‌کرد، زیرا خدا می‌فرماید: (وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتيق) [16] . چون خدا گفته است استلام حجر بکنید، چون خدا گفته این سنگ‌ها را تبرک بجوئید. پیغمبر چون به امر خدا دست روی سنگ می‌کشید، این بندگی خداست. گفتم: بله. گفتم: این زوار و حجاجی هم که دور حرم پیغمبر می‌آیند و ضریح پیغمبر را می‌بوسند و عرض ادب به پیغمبر می‌کنند، این‌ها هم نظرشان بندگی خداست. خدا گفته تعظیم شعائر کنید، (وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ) [17] ، این‌ها هم تعظیم شعائر خدا می‌کنند. پیغمبر خداست که این‌جا خوابیده است. این بقعه مبارکه پیغمبر خدا است، این ضریح مطهری است که بر روی بدن پیغمبر قرار گرفته است. از نظر احترام و تعظیم پیغمبر می‌بوسند. چرا مانع می‌شوید؟ چرا کسی می‌رود ضریح را ببوسد، او را می‌زنید؟ این واچرت.

گفت: «انت من اهل این» ؟ تو از کجائی؟ گفتم: از بغداد می‌آیم، از بغداد. گفت: «انت ایرانی»؟ گفتم: نعم. گفت: «جعفری»؟ گفتم: «نعم». بعد دنباله دارد. قریب یک ساعت و نیم نشستیم. خواست با من صحبت کند، گفتم راستش این است شیخنا، من صحبت می‌کنم با شما به شرطی‌که من را آزاد

بگذارید. گفت: چطور؟ گفتم: من باید سیگار بکشم و آن تاریخ هم کشیدن توتون أه أه شلاق می‌زدند، هنگامه می‌کردند. در ریاض، می‌بردند و حبس می‌کردند.

گفتم: من باید سیگار بکشم. اگر حاضری این‌جا سیگار بکشم. چون شرب التوتون در نظر شما حرام است و در نظر ما مباح است. هر دو هم مجتهد هستیم و مجتهد هم هرچه استنباط کرد، بایستی به آن عمل کند. اگر خطا کرده بود، یک ثواب دارد، اگر خطا نکرده باشد دو ثواب دارد. تو مجتهدی شرب توتون را حرام می‌دانی و یا مجتهد تو، و من خودم مجتهدم و شرب توتون را مباح می‌دانم. من باید سیگارم را بکشم.

این از جا بلند شد و نگاهی در حیاط کرد و در اطاق را از داخل بست، آن وقت گفت: حالا بکش.

بعد کشیدم و صحبت زیاد کردم که چرا بقاع بقیع را خراب کرده‌اید؟ این بقعه‌هائی که بوده است، بقعه چهار امام، بقعه عباس عموی پیغمبر، بقعه عثمان. چرا خراب کردید؟ این‌ها که بت پرستی نیست. اگر این بت پرستی است، استلام حجر هم بت پرستی است. اگر استلام حجر بت پرستی نیست، زیارت ضریح پیغمبر هم بت پرستی نیست، زیارت این بزرگان هم بت پرستی نیست. دیگر خلاصه خیلی شرح دارد.

حالا، آقا میزان یک مطلب است، اگر راهی را که خدا گفته برویم، این توحید است.

باز یک تکه بگویم: این شیطان علیه اللعنه و العذاب، همه خراب‌کاری‌ها از اوست، این اشکال را او به این‌ها یاد داده است.

وقتی که آدم7 را خدا خلق کرد و به شیطان فرمود: که آدم را سجده کن، گفت من او را سجده کنم؟ این شرک است. من تو را سجده می‌کنم. غیر تو را جایز نیست پرستیدن. بر خدا اشکال کرد.

به علاوه ترجیح مرجوح بر راجع است. اِه ! من یک ملائی هستم، بیایم گردن خم کنم، آن هم پیش یک نادانی؟ من از آتش هستم، او از خاک است. من روشن هستم و او تاریک است. من ملای هستم و او نادان است. چی می‌گوئی خدا؟

خلاصه‌اش این‌که این حرف‌ها بی حساب است و برخلاف یکتا پرستی است. آن آخرش گفت، خدایا دست از عبادت این آدم7 بردار که من این را سجده نکنم، بگذار به خود من، یک بندگی تو را بکنم که احدی آن چنان بندگی نکرده باشد.

خطاب رسید:

شاهد عرضم این است، این کلمه خدا در مقابل شیطان، چون این یکتاپرستی قول شیطان است و این جواب هم جواب خداست و جواب عجیبی است.

خطاب رسید:

«انما عبادتی من حیث ارید لا من حیث ترید» [18] .

عبادت و بندگی من از آن راهی است که من می‌گویم، نه از آن راهی که تو خودت بخواهی.

من می‌گویم به این آدم سجده کن. این سجده غیر خدا است! این فضولی‌ها موقوف!

یک وقتی سبزوار رفتم، یک عالم محترمی‌آن‌جا بود، وارد بر او بودم، با پدرم رفیق بود. آن زمان‌ها طلبه بودم، درس می‌خواندم. رفتم برای تفریح به سبزوار. وارد بر آن عالم شدم رحمه الله علیه. او هم به احترام پدرم خیلی از من تعظیم کرد و چند نفر آمدند دیدن ما و از شب دوم بنا شد بازدید برویم. هم سور بچرانیم و هم تفریح کنیم و هم بازدید کرده باشیم.

این آقا یک نوکری داشت که تازه از ده آمده بود، تازه آورده بودند. نوکر قدیمش رفته بود، یک نوکری از ده آورده بودند به نام حسن. نماز مغرب وعشا را که آقا خواند و از مسجد برگشت، فریاد زد: حسن، حسن. گفت: بله آقا. گفت: فانوس را روشن کن، با آقای حلبی، آن زمان شیخ محمود می‌گفتند، با آقای شیخ محمود می‌خواهیم برویم.

این هم رفت و فانوس را روشن کرد. سابق فانوس‌هایی شیشه‌ای بود. ملاها هرچه بزرگتر بودند، فانوس آن‌ها هم بزرگتر بود. توی آن هم یک چراغ نفتی می‌گذاشتند، حکایتی بود! خودش دستگاهی بود. بعضی اوقات فانوس‌ها بزرگ بود، چوبی می‌دواندند وسط آن، یک سر چوب را یک نوکر می‌گرفت، یک سر دیگر چوب را یک نوکر، این‌ها جزء جلالت‌ها بود.

گفت: فانوس را روشن کن. رفت، فانوس را تمیز کرد، شیشه‌ها را تمیز کرد، چراغ نفتی را وسطش گذاشت، دم در آمد. شاهد عرض این جاست.

حالا دم در حیاط رسیده‌ایم، فانوس هم دست حسن است. گفت: برو جلو، گفت مُن نَمُرم آقا، این کیست؟ گفت: پسر می‌گویم برو جلو، گفت: من نمرم آقا. نَمُرم چیست؟ مرتبه سوم گفت: پسر برو جلو. گفت مو قدمم بشکند، جلو شمو برم؟ آقا گفت: من می‌گویم برو جلو. گفت: خوب شما بگوئید، قدمم بشکند، مو جلو شمو برم؟

آقا می‌گوید، برو. بعد من دیدم این همان حرف شیطان است که گفت. گفتم: حسن، این احترام آقا در این است که هرچه آقا می‌گوید، تو گوش کنی. این‌جا جلو رفتن تو عین دنبال رفتن است. چون ما فانوس را برای جلو می‌خواهیم، فانوس را برای عقب سر که نمی‌خواهیم، جلو پایمان روشن شود و ببینیم. پس این‌که آقا می‌گویند، برو جلو. برای آن است که جلو روشن شود و ببینیم و راه برود.

خوب که خر فهمش کردم و او فهمید که اطاعت کردن آقا، جلو آقا بودن است، آن وقت جلو افتاد.

حالا هم خدا به شیطان می‌گوید: آدم را سجده کن، می‌گوید: رهایم کن. این شرک است.

شرک چیست؟ من به تو می‌گویم، «انما عبادتی من حیث ارید لا من حیث ترید» [19] .

بندگی من از آن راهی است که من اراده دارم. من می‌گویم: برو پیش بقال، از بقال پنیر و ماست را بگیر. برو پیش خباز، نانت را بگیر. تو نگو این شرک است.

من می‌گویم: تو برو در خانه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین، این‌ها را من وسائل خودم قرار دادم، این‌ها کشتی نجات هستند، این‌ها دست‌های قدرت من هستند که از آستین این عالم بیرون آورده‌ام.

تو می‌گویی شرک است؟ شرک، هوی پرستی تو است. شرک، پیروی رأی خودت را بکنی است.

قرآن می‌گوید: (أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ الله عَلى عِلْمٍ) [20] هوی پرستی، شرک است. رأی خود پرستی، شرک است. در مقابل خدا ابداع رأی کردن، شرک است.

و اما مطیع بودن:

گـــــر بـــــــلندی دهد آســــــمانم   و ر بـــــه پـــــستی نهد آســــــتانم
خـــــود بخود من نه اینم، نـــــه آنم   هـــــــــرچه گوید چنانم، چـــــــنانم
بــــــنده حکم و تــــــسلیم رأیـــــــــم

آســـــــــتانی به در ســــــــر نهاده   حـــــــــلقه چشم بـــــــــــــر در نهاده
بـــــــــنده دل بــــــه داور نهاده   چــــــــــون قلم سر به خط بــــــر نهاده
تــــــــــا کند تــــــيغش از تن جـدایم

این معنای بندگی است، هرچه می‌گویند، بگو چشم.

می‌گویند: بخور، بخور. حسابی هم بخور. (أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبات) [21]

برنج دم سیاه، روغن کرمانشاه، دراج دشت گرگان، نوش جان کن و بعد بندگی مرا بکن.

تو بگو: بنده حیوانی نمی‌خورم. ترک حیوانی کرده‌ام. بی‌خود می‌گوئی عمو جان،

چی چی ترک حیوانی کردی؟ هرکه چهل روز گوشت نخورد،

می‌گویند:

پیغمبر فرمودند: دعا به گوش او بخوانید، زیرا دیوانه می‌شود.

خدا می‌گوید: بخور.

حالا تو بگو: بنده ترک حیوانی کرده‌ام.

این معنای شرک و بت پرستی است.

نخیر، بخور، از آن راهی که خدا فرموده است.

خوب سنائی می‌گوید:

بـــــره و مــرغ را در آن ره کُــش   کـــــــه به انسان رســند آخـــــر کار

در راه بندگی خدا بخور.

جـــــــز بدین ظلم باشد ار بـــــکشد   بـــــــــــی نمازی مـــــسبحی را زار

دیگر بس است. دنباله مطلب ان‌شاءالله به عهده فردا.

خدایا به ذات مقدست ما را یکتا پرست بفرما.

به ذات مقدست ما را به طریق بندگی خودت، آن‌طوری‌که خودت می‌خواهی موفق بدار.